

برگرفته از تریبون زمانه

رشد جمعیت، گسترش بی‌رویه صنایع آلاینده، رقابت‌های فرساینده‌ی اقتصادی، سیاسی و نظامی در غرب و شرق، و ولع سیری‌ناپذیر انسان در بهره‌کشی از طبیعت، موجب تخریب روزافزون محیط زیست شده و زیست‌جمعی انسان‌ها را عملاً با مخاطره روبرو می‌کند. در گذشته، به‌ویژه در میان مخالفان نظام سرمایه‌داری، تصور بر این بود که آن بلایی که بر سر محیط زیست آمده ناشی از بهره‌کشی از انسان و طبیعت، رقابت‌های خشن و نامحدود درون این نظام است. با این حال، آشکار شدن واقعیت‌های فاجعه‌بار تخریب زیست‌محیطی در کشورهای سوسیالیستی سابق نشان داد که نابه‌سامانی زیست‌محیطی صرفاً محدود به مناسبات سرمایه‌داری نیست بلکه بخش بزرگی از آن ناشی از رشد روزافزون صنایع غیراستاندارد، بهره‌کشی غیرقابل‌جبران از طبیعت، تولید گازهای گل‌خانه‌ای و آلوده‌سازی رودخانه‌ها، مصرف بی‌رویه و نسنجیده منابع طبیعی به ویژه آب، رقابت‌های سیاسی و اقتصادی، ملی و فراملی، کمبود آگاهی اجتماعی، و بی‌توجهی به پی‌آمدهای فاجعه‌بار آن، بوده است.

تخریب همه‌جانبه‌ی زیست‌محیطی در کشورهای سوسیالیستی بلوک شرق سبب شد برخی از منتقدان، آن را به پایه‌گذاران سوسیالیسم به‌ویژه نگاه مارکس و انگلس به اهمیت پیشرفت اقتصادی و سلطه‌ی انسان بر طبیعت نسبت بدهند. با توجه به این واقعیت هدف متقدم این مقاله، مطالعه و بررسی این ادعا است. متأسفانه فاجعه‌ی زیست‌محیطی در اغلب کشورهای غرب و شرق، فقیر، و ثروتمند نیز گسترده شده است. به همین سبب، هدف دوم، بررسی دلایل این رخداد ناگوار است. هدف سوم، تمرکز روی ابعاد و دلایل فاجعه‌ی زیست‌محیطی در شوروی است.

تولید برای بازدهی بیش‌تر و به‌چنگ آوردن هرچه سریع‌تر محصول، با استفاده از امکانات شیمیایی و صنعتی موجب از دست رفتن باروری خاک می‌شود. طبعاً آلوده‌سازی شیمیایی خاک نیز موجب آلودگی بیشتر محیط زیست و از دست رفتن هماهنگی زیست‌محیطی و تعادل طبیعت (اکوسیستم) خواهد شد. تخریب طبیعت برای ایجاد فرصت‌های بیش‌تر و سریع‌تر چه بسا به گسترش اهداف کوتاه مدت کمک کند اما پیشرفت و توسعه براساس این سیاست، می‌تواند طبیعت و زندگی انسان را به مخاطره بیندازد. صنایع دودزا و کثیف، جنگ، فقر، نژادپرستی، بی‌عدالتی، گسترش صنایع نظامی و اتمی، استفاده‌ی گسترده و هولناک از سوخت‌های فسیلی، استفاده‌ی بی‌رویه از فرآورده‌های پتروشیمی از جمله پلاستیک، سطح پایین دانش علمی و فرهنگی همه و همه به تخریب طبیعت و اکوسیستم انجامیده است. زیرا طبیعت سیستمی است دایره‌وار که در آن، همه موجودات درگردشی ارگانیک چه از راه سازندگی و چه تخریب، بازیافت می‌شوند. انسان نیز بخشی فعال از این چرخه است. بنابراین تخریب طبیعت، به تخریب انسان نیز می‌انجامد؛ و به دلیل آلوده‌گی‌های دیرپای محیط زیست و گرمایش زمین که از مرز و محدوده‌ی کشوری و منطقه‌ای فراتر رفته، این خطر اکنون ابعاد جهانی یافته است. به همین دلیل راهحل نیز بیش از آن که در سیستم اقتصادی سرمایه‌داری و یا سوسیالیسم محدود باشد به آینده‌نگری و تعهد اخلاقی بشر، دانش و آگاهی او،

توسعه‌ی پایدار و متوازن، و نیز به مبادلات مادی و انرژی میان جامعه انسانی و دنیای طبیعی، یعنی «متابولیسم انسان با طبیعت» گره خورده است.

نظرات مارکس و انگلس در باره اکوسیستم

نظرات کارل مارکس و فردریک انگلس در باره یگانگی انسان و طبیعت، و ضرورت‌های زیست‌محیطی، کمتر شناخته شده‌اند. آن‌طور که سیمون باتلر (Simon Butler) عضو «اتحاد سوسیالیست‌های استرالیا» به درستی می‌نویسد:

• مارکس یک رویکرد منسجم به محیط زیست داشت، که بر شرایط تاریخی و تکامل طبیعی جامعه انسانی و طبیعت استوار بود. دو ویژگی برجسته دیدگاه اکولوژیک مارکس عبارت بودند از: «تسمه تولید» (تردمیل تولید) و «شکاف متابولیکی». تردمیل تولید اشاره به انگیزه‌ی سرمایه برای گسترش نامحدود تولید کالا است، تلاش بی‌وقفه برای افزایش سود، بدون در نظر گرفتن محدودیت‌های طبیعی محیط زیست. [۲]

• در مناسبات متابولیستی مارکس، یا فرایند متقابل دگرگشت، انسان و طبیعت در یک کلیت به هم پیوسته، تعریف می‌شوند، که ادامه‌ی حیات یک بخش، وابسته به حضور بخش دیگر است. این رابطه نه مکانیکی، بلکه ارگانیک است.

«شکاف غیرقابل جبران در فرایند متقابل دگرگشت (متابولیسم) اجتماعی» که به اختصار «شکاف متابولیک» گفته می‌شود، مفهوم کلیدی برای شناخت نظر مارکس در باره بحران زیست‌محیطی در مناسبات سرمایه‌داری است. [۳] منظور از شکاف متابولیکی و یا دگرگشت اجتماعی که جان بلامی فاستر در کتاب خود، «اکولوژی مارکس: ماتریالیسم و طبیعت» توضیح داده است مجموعه‌ای از فعل و انفعالات مواد و انرژی و تبادل پیچیده و پویا بین انسان و طبیعت است که برای تولید جریان می‌یابد. [۴] برای حفظ محیط زیست، نیاز به رابطه‌ای فارغ از «بیگانگی انسان از طبیعت» است. زیرا انسان بخشی از طبیعت است. بیگانگی انسان از طبیعت به بیگانگی انسان از خود می‌انجامد. مارکس توضیح می‌دهد که رابطه‌ی دیالکتیکی میان جامعه انسانی و طبیعت وجود دارد. به دلیل همین رابطه، تغییرات در طبیعت به تغییرات در جامعه می‌انجامد و برعکس، تخریب طبیعت به تخریب جامعه و زندگی انسان. مارکس می‌افزاید:

در مرحله‌ی نخست، کار عبارت از پروسه‌ای است بین انسان و طبیعت، پروسه‌ای که طی آن انسان فعالیت خویش را واسطه‌ی تبادل مواد بین خود و طبیعت قرار می‌دهد، آن را منظم می‌کند و تحت نظارت می‌گیرد. انسان خود در برابر مواد طبیعت مانند یک نیروی طبیعی قرار می‌گیرد. وی قوای طبیعی‌ای را که در کالبد خود دارد، بازوها، پاها، سر و دستش را به حرکت در می‌آورد تا مواد طبیعی را به صورتی که برای زندگی‌اش قابل استفاده باشد تحت اختیار درآورد. در حالی که وی با این حرکت روی طبیعت خارج از خود نیز تأثیر می‌گذارد و آن‌را دگرگون می‌سازد، در عین حال که طبیعت ویژه‌ی خویش را نیز تغییر می‌دهد. [۵]

رابطه انسان با طبیعت به دو شکل، محقق می‌شود. یکی خواست آزاد شدن از جبر و محدودیت‌های طبیعت، و یا غلبه بر طبیعت؛ و دوم رویکرد تکاملی به روابط انسان و طبیعت، که نظرات مارکس و چارلز داروین بر این دومی، استوار است، یعنی استفاده از منابع طبیعی و حفظ طبیعت به عنوان منبع تداوم حیات در یک رابطه دو جانبه. [۶] فردریک انگلس نیز در ارتباط با زیست موجودات زنده از سه نوع دگرگشت (متابولیسم) نام می‌برد. یکم: متابولیسم بدن ارگانیک، که در سوخت‌وساز بدن نقش تعیین‌کننده دارد و برای ادامه حیات ضروری است؛ دوم: متابولیسم غیرارگانیک (غیرآلی و معدنی)، که در اجزای طبیعت جریان دارد و از بین می‌رود؛ و سوم، متابولیسم مبادله‌ای (interchange) میان بدن موجود زنده (ارگانیک = آلی) و محیط طبیعی، که عامل تغییر دایمی در هر دو انسان و طبیعت می‌شود. [۷] با این توضیح، نظر مارکس در ارتباط با انسان و طبیعت از کانال کار و ابزار تولید که در نقل قول بالا آمده است روشن‌تر می‌شود که نخست، چه‌گونه ادامه حیات نیازمند

این رابطه متقابل انسان و طبیعت است و دوم، تخریب طبیعت از طریق همین مرادده و مبادله متابولیستی، که در نهایت هم به خود انسان بازمی‌گردد، رخ می‌دهد.

تکامل مادی تاریخ

با تکامل ارگان‌های بدن، انسان قادر شد رابطه خود با طبیعت را تغییر دهد و بر آن اشراف بیشتری پیدا کند. مغز انسان نیز در این فرایند پیچیده‌تر شد. این را «تکامل مشترک ژن-فرهنگ» نامیده‌اند. یعنی با تکامل ژن، فرهنگی گسترده‌تر و برعکس، گسترده‌تری فرهنگی موجب تکامل ژن گردید. همان‌گونه که ساخت ابزار جدید کار، توانایی‌های جدیدی در دست و مغز انسان به‌وجود آورد. لوئیس اچ. مورگان، انسان‌شناس آمریکایی، پژوهشی در زمینه تکامل ابزار تولید (تکنولوژی) انجام داد که مورد بهره‌برداری انگلس در کتاب «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» قرار گرفت. [۸] انگلس در این اثر از تکامل مادی دو تولید و تجدیدتولید سخن گفته است. یکی تکامل ابزار تولید و فرآورده‌های آن، دوم تکامل خود انسان. این هر دو بر اساس انباشت دانش و تجربه بشری ممکن شد. کتاب مورگان، «جامعه باستان» (۱۸۷۷) سومین اثری بود که به‌طور همزمان، اما جدا از یکدیگر به نتایج تکامل مادی در سه زمینه طبیعت (داروین)، تاریخ (مارکس) و ابزار تولید (مورگان) در یک دوره دست می‌یافتند.

دیالکتیک طبیعت و انسان

انگلس معتقد است برخلاف آنچه در مناسبات سرمایه‌داری جریان دارد، انسان از محیط، طبیعی جدا نیست. او معتقد به رابطه دیالکتیکی میان طبیعت و انسان است. زیرا انسان به واسطه طبیعت زنده می‌ماند. به‌طوری‌که تخریب و نابودی آن در خود انسان و زندگی او بازتاب می‌یابد و می‌تواند به ویرانی کشیده شود. در همین ارتباط مارکس می‌نویسد:

زندگی موجودات زنده، هم انسان و هم حیوانات، به طور فیزیکی نشان می‌دهد که در واقعیت، انسان (شبه حیوانات) بر بستر طبیعت غیرارگانیک (آلی و معدنی) زندگی می‌کند؛ و هرچه انسان عالم‌گیرتر با حیوانات تطابق می‌یابد، طبعاً قلمرو طبیعت غیرارگانیکی که او بر آن زندگی می‌کند نیز فراگیرتر می‌شود. همان‌گونه که گیاهان، حیوانات، سنگ‌ها، هوا، نور و غیره به بخشی از آگاهی انسان در قلمرو نظری (تئوری)، بخشی به موضوع‌های علوم طبیعی، بخشی به موضوع هنر، و طبیعت معنوی غیرارگانیک او تبدیل می‌شود، ... و بخشی نیز زندگی و فعالیت‌های روزمره انسان را تشکیل می‌دهد.

به‌طور فیزیکی انسان فقط با محصولات طبیعت چه در شکل غذا، گرما، پوشاک، مسکن و یا هر چیز دیگری زندگی می‌کند... جهانشمولی انسان در عمل و به‌طور دقیق در بیان یگانگی انسان با طبیعت، که بدن غیرارگانیک او را تشکیل می‌دهد، ظاهر می‌شود. تا حدی که طبیعت (۱) شیوه مستقیم زندگی او را تعیین می‌کند، و (۲) مادیات، و اشیاء، ابزار فعالیت‌های زندگی او را فراهم می‌آورد. در واقع طبیعت، بدن غیرارگانیک انسان است بدان معنا که طبیعت همانند بدن او است، و در صورتی که او بخواهد زنده بماند، باید در رابطه‌ی همیشگی (بده و بستان) با طبیعت باقی بماند. زیرا زندگی فیزیکی و معنوی انسان با طبیعت گره خورده است به این معنی ساده که اجزای طبیعت نیز با خود گره خورده‌اند. [۹] بدین‌گونه مارکس انسان را بخشی از طبیعت می‌داند.

مرادده‌ی انسان با طبیعت

مارکس معتقد است که رابطه انسان با طبیعت، نه تنها از راه تولید، بلکه بیشتر به‌طور مستقیم از راه ابزار تولید (تکنولوژی) که خود انسان با استفاده از طبیعت آن را ساخته است برقرار می‌شود و این به بشریت اجازه می‌دهد که طبیعت را به راه‌های جهانشمول، همگانی و یکسانی بکشاند. این‌گونه، طبیعت که بدن غیرارگانیک (غیرآلی و معدنی) انسان است، به بدن ارگانیک

او هم وصل می‌شود. یعنی ابزار تولید در فرایند تولید، در ادامه‌ی ارگان‌های بدن او قرار می‌گیرد و در شکل‌گیری و توانمندکردن بدن انسان نقش ایفا می‌کند. بدین ترتیب، هر نوع ابزار و اهرمی در دست انسان در حال کار و تولید، به ادامه ارگان‌های او بدل می‌شود و او را توانمندتر می‌سازد. برای نمونه‌های ساده می‌توان به ساخت و استفاده از کلنگ، چکش و یا عینک توجه کرد که با استفاده از آن‌ها، ارگان‌های بدن انسان توانمندتر می‌شوند. و یا می‌توان به انواع ماشین‌های بسیار پیچیده و پیشرفته فضایی که با دگرسازی از منابع طبیعی و به دست انسان ساخته شده، و توان سازنده‌گی و یا تخریبی بدن ارگانیک انسان را هزارها برابر افزایش می‌دهند اشاره کرد. همچنین داروهای جدید را می‌توان مثال آورد که همه بر گرفته از طبیعت، میلیون‌ها انسان را از امراض مسری و مرگ نجات داده و می‌دهد. برعکس، آلوده‌کردن آب رودخانه و دریاچه به واسطه‌ی ضایعات کارخانه‌ها، آلوده‌گی به مواد شیمیایی، روانه‌کردن فاضلاب به آن، کشتی‌رانی، و غیره، به طوری که آب تازه رودخانه، یعنی بخشی، یا اساس هستی موجودات زنده (آبزیان) از دست می‌رود، و یا مستقیم و غیر مستقیم وارد بدن انسان می‌شوند. [۱۰] از این زاویه می‌توان گفت که بدن غیرارگانیک انسان (طبیعت) به بدن ارگانیک او متصل می‌شود. یعنی انسان در مناسبات تاریخی با طبیعت و فعالیت‌های زندگی، طبیعت را به منبع معیشت خود تبدیل و در عین حال، آن را دگرگون (نابود و یا بازتولید) می‌کند. [۱۱] این‌گونه به عقیده مارکس و انگلس، طبیعت پیش‌شرط وجود انسان، و تولید ابزار معیشت نیز پیش‌شرط ادامه‌ی زندگی انسان در تمام لایه‌های تعیین‌کننده آن و در نتیجه جامعه بشری است. این‌گونه طبیعت، و در پی آن انسان، در طول تاریخ تغییر می‌کنند. هماهنگی انسان و طبیعت به یک ضرورت بدل می‌شود، و ناهماهنگی میان انسان و طبیعت به «بیگانگی از طبیعت» (alienation of nature) می‌انجامد. [۱۲] به موازات این هماهنگی، تغییر طبیعت در طول تاریخ نیز به تغییر انسان منجر می‌شود. این بدان معناست که میان انسان و طبیعت یک وحدت و یگانگی وجود دارد، همانگونه که میان اجزای طبیعت هماهنگی و تعادل وجود دارد که نباید از دست برود. مارکس و انگلس از آن با واژه «وحدت با شکوه انسان و طبیعت» نام می‌برند. [۱۳] علوم امروز این تعادل یا اکوسیستم را به خوبی شناسایی و راه‌های حفظ آنرا در اختیار انسان گذاشته است. اما برخی ممکن است این واقعیت را نادیده بگیرند و یا نشناسند. [۱۴]

مارکس تکامل انسان را بیش از آن‌که از راه فسیل‌گونه‌ها، آن‌طور که داروین شناسایی کرد، بشناسد، از راه توسعه ابزار تولید در فرایند تاریخ که لوئیس مورگان نیز بر آن صحنه گذاشت، شناخت. آن‌طور که گفته شد توسعه‌ی ابزارتولید نمایان‌گر تکامل ارگان‌های تولیدی بدن انسان است. همان‌گونه که تکامل ارگان‌های موجودات زنده، نمایان‌گر سازگاری آن‌ها با محیط زیست‌شان است.

نظر فردریک انگلس در باره‌ی تخریب طبیعت

انگلس مطالب درست، دقیق و قابل توجه‌ای درباره‌ی اکوسیستم در دو کتاب مهم خود، یعنی «دیالکتیک طبیعت» و «آنتی دورینگ» نوشته است که با معیارهای علمی زیست‌محیطی و توسعه‌ی پایدار امروز مطابقت دارد. [۱۵] او از طبیعت به عنوان آزمون دیالکتیک نام برده، می‌نویسد: «باید گفته شود علوم طبیعی مدرن که مواد غنی فراوان و روزافزونی برای این آزمون فراهم آورده است ثابت می‌کند که در تحلیل نهایی فرایند طبیعت، دیالکتیکی است، نه متافیزیکی.» [۱۶] همین فرآیند دیالکتیکی رابطه‌ی متقابل و ضروری انسان را با طبیعت نشان می‌دهد. به این معنا که فرایند کنش و واکنش میان انسان و طبیعت، و هر تغییری که در محیط زیست به‌وجود آوریم، به نوعی در زندگی‌مان بازتاب می‌یابد. «بررسی دقیق عالم هستی، تکامل آن، و تکامل بشر، و همچنین بازتاب این تکامل در ذهن انسان نشان می‌دهد که تنها می‌تواند در یک مراد دیالکتیکی ساخته شوند؛ در نظر گرفتن کنش و واکنش‌های عمومی، ایجاد شدن و متوقف شدن هر تغییری چه پیشروانه یا برگشت‌پذیر، تابعی از این مناسبات است.» [۱۷]

انگلس در کتاب دیالکتیک طبیعت نیز می‌نویسد:

بگذارید، به خاطر پیروزی‌های مان بر طبیعت، بیش از حد خودستایی نکنیم. برای هر پیروزی، طبیعت انتقام خود را از ما می‌گیرد. درست است که هر پیروزی، در وهله‌ی نخست، نتایجی را که ما انتظار داشتیم به ارمغان می‌آورد، اما در گام‌های بعدی، پیامدهایش کاملاً متفاوت خواهد بود، پیامدهای نامنتظری که پیش‌رفت‌های اولیه ما را کاملاً پس خواهد زد. برای نمونه افرادی که در یونان، بین‌النهرین، آسیای صغیر و دیگر نقاط جهان، جنگل‌ها را برای به‌دست آوردن زمین‌های قابل‌کشت نابود کردند، هرگز به خواب هم نمی‌دیدند که با از بین بردن جنگل‌ها، در واقع مراکز و مخازن رطوبت را از بین می‌برند و عملاً وضعیت اسفناک کنونی این کشورها را پایه‌ریزی می‌کنند. هنگامی که ایتالیایی‌های ساکن آلپ در دامنه‌های جنوبی کوه‌ها، با استفاده‌ی نابخردانه از جنگل‌های کاج، به منظور دسترسی سریع و راحت به نیازهای‌شان، از چوب درختان جنگل استفاده می‌کردند، نمی‌دانستند که با این کار، ریشه‌های تولید فرآورده‌های لبنی را در منطقه، خشک می‌کنند؛ آن‌ها متوجه نبودند که با این رفتارشان، دامنه‌های شمالی کوه‌ها را در ماه‌های زیادی از سال، از آب چشمه‌ها محروم می‌کنند. در عین حال این وضعیت سبب خواهد شد که در فصل‌های بارانی، سیلاب‌های سهمگینی در دشت‌ها به‌راه بیفتد. ... بنابراین در هر گامی به یاد می‌آوریم که ما به هیچ وجه بر طبیعت مانند یک فاتح بر سر مردم بیگانه، یا مانند کسی که در خارج از طبیعت ایستاده است، بر طبیعت حکمرانی نمی‌کنیم، بلکه ما با پوست و گوشت، خون و مغز و استخوان‌مان، متعلق به طبیعت هستیم، در میان طبیعت زندگی می‌کنیم و تمام تسلط ما بر این واقعیت استوار است که ما نسبت به موجودات دیگر این امتیاز را داریم که قادریم قوانین طبیعت را بشناسیم و آن‌ها را به درستی و خردمندانه به‌کار گیریم. [۱۸]

انگلس به نمونه آموزنده دیگری نیز از این تجربه‌ها اشاره می‌کند و می‌نویسد:

کشاورزان اسپانیایی در کوبا، که جنگل‌ها را در دامنه‌های کوه سوزانده بودند تا از خاکستر آن، کود کافی برای یک نسل از درختان قهوه بسیار سودآور، به دست آورند، اگر می‌دانستند که بعد از آن، باران‌های سهمگین استوایی سطح فوقانی خاک را که اکنون دیگر محافظتی ندارد، می‌شوید و تنها صخره‌های برهنه‌ای برای‌شان باقی می‌گذارد، واقعاً چه می‌کردند؟ [۱۹] او اضافه می‌کند، آن‌ها با این کار بی‌آن‌که بدانند حفاظ طبیعت، همچنین جامعه و آینده‌ی نسل‌های بعد را صرفاً به خاطر نتیجه‌ای آنی، ملموس و تولید بیشتر، از بین می‌بردند.

آن‌گونه که در نقل قول‌های بالا دیده شد مارکس و انگلس، نسبت به حفاظت از محیط زیست حساس بودند. اما پیروان آن‌ها در جوامع سوسیالیستی، اساس فلسفه و برداشت آن‌ها را در ارتباط با حفظ محیط زیست نادیده گرفتند و حفظ سلامت محیط زیست را فدای دسترسی سریع به پیشرفت‌های صنعتی کردند. کشورهای سوسیالیستی با وارونه نگری نظرات مارکس و انگلس بر این امر تکیه کردند که جامعه برای دستیابی به نیازمندی‌های خود باید بر طبیعت کاملاً سلطه یابد و اینگونه نیز عمل کردند. سلطه انسان بر طبیعت، هر جایی که رخ داد، سرانجام به تخریب و نابودی آن بدل شد.

نقطه نظرات مارکس و انگلس نمایانگر دانش و آگاهی آن‌ها نسبت به رابطه انسان با طبیعت، و پی‌آمدهای فاجعه‌بار تخریب محیط زیست بود. اما آن‌طور که خواهیم دید، پیروان‌شان این آموزش‌ها را درک نکردند و اگر هم می‌دانستند به این آموزه‌ها بی‌توجه بودند در نتیجه، مسبب فجایع بزرگی در محیط زیست و زندگی مردم‌شان شدند. درک نازل برخی از این پیروان از آن‌جا ناشی می‌شد که پی‌آمدهای ناگوار صنعتی را تنها محدود به مناسبات سرمایه‌داری می‌دانستند، نه درصنعتی‌کردن بی‌رویه و غیراستاندارد اقتصاد جامعه. دانش و فرهنگ پایین آنها نسبت به ارتباط طبیعت و حیات انسانی و نداشتن دیدی درازمدت و آینده نگر از جمله عوامل دیگر پی‌آمدهای فاجعه بار بوده است. کشورهای بلوک شرق با جهان غرب وارد رقابتی فرسایشی و کشنده علیه خود شدند تا ثابت کنند سوسیالیسم از سرمایه‌داری برتر است! بی‌آن‌که بدانند با این شیوه‌ی ایدئولوژیک و مقطعی، آن‌ها در واقع نه تنها طبیعت بلکه ریشه‌های تاریخی نظام سیاسی خود را می‌خشکانند و در بُعد جهانی نیز بدنامی برای سوسیالیسم به بار می‌آورند. در این راه فاجعه بار و بی‌سرانجام با کاربرد اهرم امنیتی صدای هر مخالف و منتقدی را

نیز با انگ «دشمن خلق و سوسیالیسم و عوامل بورژوازی» خفه کردند. همه این رخدادهای تلخ از نظام خودکامه و دیکتاتوری ناشی می‌شد.

مارکسیسم و مسئله زیست‌محیطی شوروی

جان بلامی فاستر در کتاب خود، «اکولوژی مارکس: ماتریالیسم و طبیعت» حساسیت‌های مارکس را نسبت به حفاظت از محیط زیست و نقش طبیعت در تولید ارزش، توضیح می‌دهد. این در حالی است که منتقدان معتقدند برای مارکس منبع تولید ارزش، در نتیجه ثروت، تنها «کار» است، فاستر به استناد آثار مارکس می‌نویسد که از نظر مارکس کار و طبیعت هر دو منبع تولید ثروت‌اند، نه کار روی طبیعت. او به آرای مارکس در نقد برنامه گُنا نیز تکیه می‌کند که مارکس در این سند تاریخی، نظر فردینال لاسال، یکی از رهبران برجسته‌ی جنبش سوسیالیستی آلمان، حقوق‌دان و پایه‌گذار انجمن کارگری آلمان که صرفاً کار را عامل تولید ارزش قرار داده نقد می‌کند. [۲۰] در نقد برنامه گُنا، مارکس نظر لاسال را که نوشته بود: «کار سرچشمه همه‌ی ثروت است، و از آنجا که کار مفید فقط در جامعه و توسط جامعه امکان‌پذیر است، حاصل کار بدون کم و کاست و طبق حق مساوی به همه‌ی اعضای جامعه تعلق می‌گیرد.» را رد می‌کند و به روشنی می‌نویسد:

«کار سرچشمه همه ثروت‌ها نیست. طبیعت نیز همان قدر سرچشمه‌ی ارزش‌های مصرفی است که کار، (و روشن است که ثروت مادی از چنین ارزش‌هایی تشکیل می‌شود)، که تازه خود تظاهر یک نیروی طبیعی، یعنی نیروی کار انسان است. عبارت بالا در هر کتاب ابتدایی دیده می‌شود... تنها هنگامی که انسان از همان گام نخست به مثابه مالک در برابر طبیعت طبیعی که سرچشمه‌ی اولیه همه‌ی لوازم ابزار کار است اظهار وجود می‌کند و به آن به‌عنوان متعلقات خود برخورد می‌کند، کار او به سرچشمه‌ی ارزش‌های اضافی و بنابراین به سرچشمه ثروت تبدیل می‌گردد.» [۲۱]

نقل قول بالا در کنار توضیحات بیشتری که مارکس در کتاب سرمایه پیرامون نقش طبیعت در کنار عامل کار در تولید، داشته است پاسخی است به کسانی که می‌گویند نگاه مارکس به مسئله تکامل و پیشرفت جامعه، صرفاً اقتصادی و دترمینیستی بوده است. به‌رغم این واقعیت اما برخی منتقدان از جمله آنتونی گیدنز، و مایکل رادکلیف، معتقدند مارکسیسم به دلیل تکیه روی اقتصاد و تولید بیشتر، از اساس در تقابل با حفظ محیط زیست قرار می‌گیرد. [۲۲]

پال بورکت [۲۳] به سه انتقاد مشترک از رویکرد مارکس به طبیعت را در کتاب خود «مارکس و طبیعت: نگرش سرخ و سبز» اشاره و انتقادهای به نظرات مارکس را به‌جا و منطقی نمی‌داند. این سه انتقاد شامل موارد زیر است: (۱) مارکس در ابتدا مفاهیم تولیدی یا «پرومتینی» (Promethean attitude) دیدگاه تکنولوژی‌محور و ضد اکولوژیکی را برای تسخیر طبیعت هدف قرار داد؛ (۲) انتقاد دیگر این‌که دیدگاه اقتصادی‌سیاسی مارکس و به‌ویژه نظریه ارزش کار، سهم طبیعت را در تولید کاهش داد؛ و (۳) این ایده که تجزیه و تحلیل مارکس از تضادها و بحران‌های سرمایه‌داری هیچ ربطی به شرایط طبیعی تولید ندارد. اما بورکت این انتقادهای را وارد نمی‌داند. [۲۴] از جمله انتقادات دیگر توسط دانیل گُل، از دانشگای اندیانا، در آمریکا است که می‌نویسد، رعایت اصول زیست‌محیطی ممکن است کاهش تولیدات صنعتی و حتا اشتغال را در پی داشته باشد که طبعاً خلاف ادعای‌های دولت و احزاب کمونیستی تمام شود. در نتیجه، مشکلات زیست‌محیطی در این کشورها در حاشیه قرار گرفت، و در زمان‌هایی حتا به‌طور کامل نادیده گرفته شد. [۲۵]

اما این ادعای درست دانیل گُل مسائلی است که در عمل در کشورهای سوسیالیستی رخ داد، و مانند بسیاری موارد دیگر با نظرات مارکس مطابقت ندارد. ماسیموکوبین، جغرافی‌دان ایتالیایی، می‌نویسد: «خیلی پیش از این‌که یک وجدان زیست‌محیطی مدرن بورژوایی در جهان متولد شود، مارکس تخریب طبیعت را محکوم کرد.» [۲۶]

دانیل گل در ادامه‌ی انتقادش به دولت‌های کمونیستی، اضافه می‌کند: «نظریه سوسیالیسم مارکس و محیط زیست به لحاظ فکری با هم ناسازگارند.» [۲۷] و یا «تئوری سوسیالیسم مارکسیستی از اساس از دیدگاه زیست‌محیطی، مشکوک و منسوخ شده است.» [۲۸]

برای مارکس، توسعه صنعتی در دست سرمایه‌داری، از جمله به دلیل نقض سلامت طبیعت، شیطانی ارزیابی شده است؛ صنعت در دست کارگران اما کلید رشد اقتصادی، رفاه جهانی و رهایی از خود بیگانگی است. سوسیالیسم مارکس، ایده‌آلیستی و برای جامعه‌ی صنعتی بدون طبقه بود. این مسئله اما ربطی به انتقاد دانیل گل ندارد. کشورهای سوسیالیستی، بنا به دلایلی که در فصل‌های اولیه این کتاب توضیح داده شد، تماماً به راهی نرفتند که به جامعه مورد نظر مارکس گذشته از درستی و نادرستی‌اش بیانجامد. برعکس در رقابت فرساینده با سیستم سرمایه‌داری برای تولید بیشتر، و زیر دیکتاتوری خشونت‌بار حزبی، حذف هر نوع نظر اصلاحی، نهایتاً بحران‌های زیست‌محیطی غیرقابل جبرانی نیز آفریدند. بنابراین نمی‌توان واقعیت عملکرد شوروی سابق و چین را معیار ارزیابی از نظرات مارکس قرار داد. نقد نظر مارکس در ارتباط با حفظ محیط زیست، و یا بی‌تفاوتی نسبت به آن، باید براساس نظر او یعنی فرایند کار در رابطه با طبیعت، تضاد شهر و روستا، ضرورت پایداری زیست‌محیطی و آنچه که او دگرگشت (متابولیسم) رابطه بین انسان و طبیعت نامیده است، صورت بگیرد.

اکوسوسیالیسم یا سوسیالیسم سبز

اکوسوسیالیسم جنبش به نسبت جدیدی در رابطه با محیط زیست است که اکو سوسیالیسم، یا سوسیالیسم سبز، ادغام جنبه‌های سوسیالیستی با سیاست‌های جنبش سبز برای حفظ محیط زیست و تغییرات جهانی‌شدن (گلوبالیزم) است. این جنبش بر این باور است که گسترش سیستم سرمایه‌داری باعث انزوای اجتماعی، فقر، جنگ و تخریب محیط زیست از طریق جهانی‌شدن و امپریالیسم، تحت نظارت دولت‌های سرکوبگر و سازه‌های فراملی می‌شود. به نقد و نظرهای درون طیف سوسیالیستی می‌پردازد. به عبارت دیگر، گذشته از اختلاف نظر بین موافقان و مخالفان سوسیالیسم، نوع رابطه انسان با طبیعت نیز در میان طیف گسترده‌ی مدافعان سوسیالیسم مناقشه‌برانگیز بوده است. در زیر به نکاتی از این دست اشاره خواهد شد.

یان انگوس (Ian Angus) اکوسوسیالیست کانادایی و فیلسوف منتقد چپ، می‌گوید تاریخ آینده برای اکوسوسیالیسم اهمیت دو چندان قایل خواهد شد: «اکوسوسیالیسم با نظر انتقادی به هر دو، پدر و مادرش، یعنی محیط زیست و مارکسیسم آغاز می‌شود. در شرایطی که اقدامات انسانی می‌تواند پایه‌های زندگی را تخریب کند، این تلاش برای ساخت بهترین بینش بوم‌شناسی با انتقاد مارکسیستی از نظام سرمایه‌داری – بر اساس استنمار دوگانه کار و طبیعت توسط این نظام، شکل می‌گیرد.» [۲۹]

اکوسوسیالیسم، حزب یا آن‌طور که برخی می‌گویند ایدئولوژی جدید سیاسی نیست، بلکه جنبشی است که می‌خواهد طرفداران محیط زیست را به سوسیالیسم، و طرفداران سوسیالیسم را به حفظ محیط زیست نزدیکتر کند. یا آن‌طور که یان انگو گفته است بنا دارد که «سرخ‌ها را سبزتر، و سبزها را سرخ‌تر» کند. اکوسوسیالیسم، در عین حال واکنشی است در حال شکل‌گیری که از نقد دیدگاه‌های سنتی چپ و برداشت‌های ارتدکس از مارکسیسم که در به‌روزکردن مارکسیسم تردید دارند و نیز واکنشی در برابر شکست سوسیالیسم در بلوک شرق و پی‌آمدهای تخریبی زیست‌محیطی آن، به حساب می‌آید.

جوئل کوول، عضو حزب سبز آمریکا و منتقد نقش سرمایه‌داری در تخریب محیط زیست، و مدافع اکوسوسیالیسم، در نقد نظر جان بلامی فاستر، کسی که معتقد است نظرات مارکس در ارتباط با حفظ محیط زیست ناشناخته مانده است، می‌نویسد، درست است که برای مارکس، انسان بخشی از طبیعت است، اما این بخش، برخلاف طبیعت، فعال است؛ بخشی که عامل همه‌گونه تغییرات در طبیعت است. در حالی که طبیعت بخشی از این یگانگی است که تغییرات بر روی آن انجام می‌گیرد. به عبارت

دیگر، از نظر مارکس، طبیعت توسط انسان به کار گرفته می‌شود تا ارزش تولید کند. به این ترتیب ارزش، محصول کار انسان بر طبیعت است، نتیجه‌اش: رابطه کاملاً فعال انسان با پدیده‌ای منفعل [طبیعت] که در کنترل اوست. [۳۰]

جان بلامی فاستر این دیدگاه را نقد می‌کند و می‌نویسد «در نگاه مارکس رابطه انسان با طبیعت دو جانبه است. به طوری که مفهوم «از خود بیگانگی» از کار انسان نزد مارکس با «از خود بیگانگی انسان از طبیعت» متصل و مرتبط است. به دیده‌ی مارکس این از خودبیگانگی، دوگانه است که از رابطه انسان با طبیعت شروع و به رابطه تاریخی انسان با کارش بدل می‌شود.» [۳۱] «مفهوم ماتریالیستی طبیعت» که داروین آن را کشف کرد، از نظر مارکس، کنش و واکنشی است همراه با تغییر مداوم شرایط تاریخی جامعه.

بلامی فاستر در عین حال به نقدهای پال بورکت نویسنده‌ی کتاب «مارکس و طبیعت: چشم‌انداز سرخ و سبز» نیز پاسخ می‌دهد و می‌نویسد، «بورکت و من در باره «نظرات اصلی مارکس» به عنوان یک راهنمای درست و کافی برای نجات طبیعت از سرمایه‌داری یک‌سان می‌اندیشیم.» فاستر در عین حال اضافه می‌کند: «هیچ فرد عاقلی نمی‌تواند ادعا کند تحلیل قرن نوزدهمی مارکس، با وجود درخشندگی‌اش، «راهنمای کافی» برای حل بحران زیست‌محیطی جهان در عصر تغییرات اقلیمی سیاره‌ای، اسیدی‌شدن اقیانوس‌ها و آلودگی ناشی استخراج گاز از عمق صخره‌های زیر زمینی، معروف به فراکینگ (fracking) [۳۲] باشد.» [۳۳]

اگر چه مارکس و انگلس به دلیل تخریب محیط زیست توسط نظام سرمایه‌داری به نقد این نظام، و طرح اصول مهم و اساسی در رابطه با حفظ طبیعت پرداختند اما توصیه‌های ایشان در باره اهمیت حیاتی حفظ محیط زیست در استمرار زندگی انسان، به هر دلیل در نظام‌های سوسیالیستی رعایت نشد. این نظام‌ها نیز سرانجام به همان کژ راه‌های رفتند که سرمایه‌داری تا این اواخر پیموده است. زیرا آن‌ها نیز به نتایج سریع و زودبازده محصولات صنعتی توجه کردند. سیمون باتلر می‌نویسد:

«امروز، مارکسیست‌های قرن بیستم و یکم، باید از اشتباهات مارکسیست‌های قرن بیستم درس بگیرند. اکثر آن‌ها نمی‌توانستند به این نکته توجه کنند که چگونه بنیان بوم‌شناختی در نزد مارکس، کم‌کردن مشکلات زیست‌محیطی را هدف گرفته بود. معنای معاصر آموختن از اشتباهات مارکسیست‌های قرن بیستم به این معناست که مارکسیست‌های امروز باید بخشی از جنبش‌های رو به رشدی باشند که هدفشان جلوگیری از تغییرات آب و هوایی و دیگر فرسایش‌های زیست‌محیطی است. همان‌طور که می‌دانیم، انبوه مشکلات زیست‌محیطی، به تهدیدی جدی و نه چندان دور برای زندگی انسان تبدیل شده است.» [۳۴]

مارکسیست فرانسوی مایکل لوی گفته است که «پرسش اکولوژیک ... چالش عمده‌ای برای نوگردانی تفکر مارکسیستی است. به طور معمول، مارکسیست‌ها در قرن بیستم و یکم، حتا از انواع ضداستالینیست‌هایش، می‌بایست چشم‌انداز «سازنده‌ی» تغییر، و پیشرفت‌های اجتماعی را در نظر بگیرند، نه افزایش سطح نیروهای مولده‌ی به‌ارث‌برده از سرمایه‌داری.» [۳۵]

محیط زیست از لنین تا استالین

تنها در نخستین سال‌های بعد از انقلاب ۱۹۱۷ در زمان لنین ملاحظات زیست‌محیطی رعایت می‌شد. اما در دوره استالین فاجعه‌بارترین تخریب‌های زیست محیطی در شوروی و کشورهای اقماری رخ داد. [۳۶] در همین رابطه کریس ویلیامز می‌نویسد: «نفی ضرورت‌های زیست‌محیطی شوروی به عنوان یک سیاست واحد از رهبری لنین تا فاجعه چرنوبیل، در یک خط ممتد و صریح ارائه شده است. در حالی‌که سال‌های اولیه حکومت شوروی را باید متفاوت از تصویر کلی نادیده گرفتن محیط زیست در نظر گرفت که منجر به آلودگی وحشتناک و جنایات زیست‌محیطی شد. اتحاد جماهیر شوروی زیر رهبری

لنین در اوایل دهه ۱۹۲۰ با مجموعه‌ای از سیاست‌های پیشرو در زمینه‌های زیست‌محیطی، آموزش، تحقیقات و حمایت از نظریه‌پردازان مدافع محیط زیست، مشخص می‌شد.» [۳۷]

در سال ۱۹۱۹ یک کشاورز جوان به نام نیکولای پوداپپولسکی از دهانه رودخانه ولگا به سمت شمال سفر کرد، جایی که به دلیل شکار بسیاری از گونه‌های حیوانی تقریباً از بین رفته بود. پس از آن تجربه دیداری، او به مسکو رفت و توانست در یک ملاقات، وضعیت را به لنین گزارش کند. لنین به وضعیت ناگوار حساسیت نشان داد و قوانین جدیدی برای محافظت از «حوزه‌های مهم طبیعت» در سراسر کشور به تصویب رساند. به موجب این مصوبه‌ها قرار شد که ظرف سه دهه، حدود سی میلیون هکتار از قله‌های قفقاز و آتش‌فشان‌های کمچاتکای اقیانوس آرام در یک سیستم از ۱۲۸ منطقه محافظت شود. تنها موارد استثنائی دسترسی دانشمندان و محیط‌بانان به منطقه آزاد بود. اما این اقدامات قانونی همه‌ی محیط زیست را در شوروی حفاظت نمی‌کرد. همچنین در دوره لنین افرادی فرصت یافتند که در حوزه محافظت از محیط زیست، بکوشند و پژوهش‌هایی نیز انجام بدهند. یکی از چهره‌های رهبری حزب بلشویک که به حفظ محیط زیست توجه خاص داشت و در این زمینه صاحب‌نظر بود و در کنفرانس علمی حفاظت از محیط زیست در لندن نیز شرکت کرده بود نیکلای بوخارین، عضو کمیته مرکزی حزب، سردبیر رونا‌نامه پراودا و رئیس کمیته‌ی مرکزی بود. توانایی‌های علمی این نظریه‌پرداز برجسته‌ی حزب، توسط لنین ستایش می‌شد، به طوری که لنین او را «بزرگترین نظریه‌پرداز» و «فرزند طلایی انقلاب» خوانده بود. بوخارین تألیف‌های متعددی دارد. در فصلی از کتاب اش درباره ماتریالیسم تاریخی: یک سیستم اجتماعی (۱۹۲۱) زیر عنوان «تعادل میان جامعه و طبیعت» فرایند مادی دگرگشت (متابولیسم) میان جامعه و طبیعت را با نگاهی به روابط بنیادین میان محیط و سیستم، که میان شرایط خارجی و جامعه انسانی قرار دارد توضیح داده است. او تحلیل‌های خود را بر اساس مفهوم «متابولیسم میان طبیعت و جامعه» مارکس قرار داد. افزون بر آن او در دوره‌ای که در زندان استالین بود (۱۹۳۸) کتاب‌های دیگری از جمله «دست‌نوشته‌های زندان»، «این همه چه‌گونه آغاز شد: رمان زندان»، «اشعار زندان»، و «نقش‌های فلسفی» نوشت. [۳۸] در این کتاب او بر نظریه مارکس تکیه کرد که انسان هم محصول طبیعت است و هم بخشی از آن. [۳۹] «اگر جامعه انسانی با محیط خود سازگار نباشد، تمام فرهنگ آن ناگزیر از بین خواهد رفت، و جامعه خود به گرد و غبار تبدیل خواهد شد.» [۴۰] غیر از بوخارین افراد دیگری در ارتباط با ضرورت محافظت از محیط زیست نقش فعال داشتند. در زیر به نمونه‌هایی اشاره خواهد شد.

در میان صاحب‌نظران سوسیال‌دموکراسی اروپا، به‌ویژه کارل کائوتسکی و رُزا لوکزامبورگ، نسبت به تخریب محیط زیست، بسیار حساس بودند. کائوتسکی در کتاب مهم خود با عنوان «مسئله ارضی» (۱۸۹۹)، و خطرات ناشی از کاربرد کودهای شیمیایی در زراعت؛ و رُزا لوکزامبورگ در رابطه با ناپدیدشدن گونه‌های از پرنده‌ها در آلمان به دلیل آلودگی محیط طبیعی، و همین‌طور پی‌آمدهای ناگوار تخریب محیط زیست در آمریکا برای بومیان («سرخ پوست‌ها») که با بیماری‌های جدیدی روبرو می‌شدند، نگرانی عمیق‌شان را نسبت به خطرات ناشی از توسعه صنعتی در جهان سرمایه‌داری نشان دادند. در برابر آن‌ها، افرادی مانند جورج لوکاچ و آنتونیو گرامشی دو چهره سرشناس دیگر سوسیال‌دموکراسی اروپا نه تنها هیچ پایبندی به حفظ محیط زیست نشان ندادند بلکه به انگلس و بوخارین که معتقد به ارتباط دیالکتیکی میان زندگی انسان و طبیعت بودند، به‌عنوان کسانی که برای علوم طبیعی، به جای مناسبات تولید، تقدم قائل شده‌اند به شدت انتقاد کردند. از دید آن‌ها، بوخارین علوم را که روبناست بر مناسبات تولید، تقدم داده است، و شیوه ماتریالیسم تاریخی را نادیده گرفته است. [۴۱] جورج لوکاچ بوخارین را پوزیتیویست و معتقد به ماتریالیسم علوم طبیعی بورژوازی معرفی می‌کرد. [۴۲] لوکاچ به نوعی انتقاد نادرست مخالفان مارکس مبنی بر این‌که او به دلیل تکیه بر عامل اقتصادی، حفاظت از محیط زیست را نادیده گرفته است صحنه گذاشت. نه تنها لوکاچ و گرامشی، بلکه برخی مارکسیست‌های غربی دیگر، از جمله برخی نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت نیز با

نگرش «تکامل همبسته» (coevolution) بوخارین نتوانستند کنار بیابند. نگاه این منتقدان بیش‌تر فرهنگی بود تا اکولوژیک. آن‌ها مفهوم متابولیسم مارکس را که بوخارین نظریه خود را بر آن استوار کرده بود نادیده می‌گرفتند. [۴۳]

دو تن از اکولوژیست‌های برجسته شوروی ان. ای. وویلوف، و وی. آی. اورونوفسکی در اوایل دهه ۱۹۲۰ زیر چتر حمایتی لنین و بعد بوخارین، کوشش‌هایی برای محافظت از محیط زیست انجام دادند. [۴۴] این در شرایطی بود که هنوز در دنیای سرمایه‌داری غرب هیچ اقدام جدی برای مقابله با تخریب محیط زیست انجام نمی‌گرفت. [۴۵]

جوزف استالین در دهه ۱۹۴۰ حرکت و سیاست مخربی را در تخریب طبیعت آغاز کرد. او در سال ۱۹۵۱، با از بین بردن درختان و هموارکردن سرزمین‌های گسترده‌ی جدیدی برای کشاورزی، نادیده‌گرفتن ضرورت جنگل‌داری، و بازکردن معادن و مجوز شکار، عملاً ۸۹ درصد از مناطق زاگرس را تخریب کرد. تنها حدود ۳/۵ میلیون هکتار از مناطق محافظت شده را کنار گذاشت. در واقع از این پس بود که اتحاد جماهیر شوروی با سقوط وحشتناکی از خرابکاری‌های زیست‌محیطی روبه‌رو شد. آن‌طور که جان بلامی فاستر گفته است، در کنار سرکوب‌گری و رفتارهای ضددموکراتیک، جنایات نظام شوروی علیه بوم‌شناسی، منجر به رد عنصر اصلی دیدگاه مارکس از تحولات اجتماعی شد. [۴۶]

لینک این مطلب در تریبون زمانه

منبع: ایران امروز

[۱] این مقاله بخش کوتاهی از فصلی از کتاب «چرا شوروی فروپاشید» است که به زودی منتشر خواهد شد.

[۲] Butler, Simon, Marxism as if the planet matters, Green Left Weekly, March 24, 2013. In *Climate and Capitalism*

[/https://climateandcapitalism.com/2013/03/24/marxism-as-if-the-planet-matters](https://climateandcapitalism.com/2013/03/24/marxism-as-if-the-planet-matters)

Marx, Karl. 1981. Capital, vol. III. New York: Vintage, p. 949. See: John B. Foster, [۳]

Marx's Theory of Metabolic Rift: Classical Foundations for Environmental Sociology, *AJS* .Volume 105 Number 2 (September 1999): 366–405

Foster, Bellamy, John, 2000, Marx's Ecology: Materialism and Nature, New York: [۴] Monthly Review Press, P. 19

جان بلامی فاستر استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه اورگان و سردبیر ماهنامه مانتلی ریویو است. او در باره اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری و بحران اقتصادی، بوم‌شناسی، و بحران زیست‌محیطی و نظریه مارکسیستی، مطالب متعددی به چاپ رسانده است. به‌طوری که به منبع قابل اتکایی در این رابطه برای دیگر محققان تبدیل شده است. فاستر نکات ناگفته و کمتر شناخته شده‌ای از نظرات مارکس و انگلس در رابطه با ضرورت حفظ محیط زیست استخراج کرده است.

[۵] مارکس، کارل، سرمایه (کاپیتال)، متن فارسی، ترجمه ایرج اسکندری، از نشریات حزب توده ایران، ۱۳۵۲، ص. ۱۸۸.

[۶] نظریه داروین بر اساس «مفهوم مادی طبیعت» (The Materialistic Concept of Nature) و نظریه مارکس بر اساس «مفهوم مادی تاریخ» (The Materialistic concept of History) هر دو بر یک اصل، یعنی تکامل مادی رشد حیات و جامعه استوار است.

Engles, Frederick, *Dialectic of Nature, Preface and Notes* by J. B. S. Haldane, F.R. S., [۷]
.New York: International Publishers, 1973, P. 196

[۸] انگلس کتاب خود را مدیون تحقیقات مردم شناسی و دست‌آوردهای علمی مورگان می‌داند. کتاب منشاء خانواده و دولت قرار بود به همراه مارکس نوشته شود، اما عمر مارکس کفاف نداد. انگلس خود معترف است از یادداشت‌هایی که مارکس برای نگارش کتاب فراهم کرده بود در نگارش و تدوین این کتاب استفاده کرده است.

Marx, Karl, *Early Writings*, in Robert C. Tucker (Ed.), 1972. *The Marx-Engels Readers*, [۹]
.P. 61

Marx & Engels, *The German Ideology*, cited in John Bellamy Foster, 2000, *Marx's Ecology: Materialism and Nature*, New York: Monthly Review Press, Kindle version,
.location 2426

[۱۱] در ادامه این توضیحات اگر از خود بیگانگی انسان، محروم‌کردن او از نتایج کار خود است، باز داشتن انسان از دسترسی به بازتولید طبیعت به از خودبیگانگی او از طبیعت و بدن خود، می‌انجامد.

[۱۲] پیشین.

The celebrated unity of man with nature; Marx & Engels, *The German Ideology*, in the [۱۳]
Marx-Engels Reader edited by Robert C. Tucker, New York: Norton & Company, 1972, p.
.134

[۱۴] «وحدت باشکوه انسان و طبیعت» که مارکس و انگلس بر آن تأکید دارند در واقع وحدت دیالکتیکی و اندام‌وار دو پدیده‌ی مستقل است. دانش و تجربه‌ی بشر امروز نیز بر این واقعیت، صحنه گذاشته و ثابت کرده است که اگر این رابطه به هر دلیل، از تعادل خارج شود، به زیان هر دو تمام می‌شود. با این وجود اما برخی نظریه‌های متأخر در مورد طبیعت، از جمله «فرضیه گایا»، رابطه‌ی متقابل این دو پدیده را به یک «سیستم زنده‌ی واحد» تعبیر کرده‌اند. فرضیه «گایا» (الهه‌ی زمین) از اسطوره‌های یونان قدیم، که الهام‌بخش پژوهش‌های جیمز لاولاک، دانشمند انگلیسی شد، و فراتر از گایا برای سیاره زمین، «شعور» قائل است با فلسفه‌ی «وحدت دیالکتیکی انسان و طبیعت» که مورد نظر انگلس و مارکس است تفاوت دارد. مطابق نظریه انگلس زمین یک اکوسیستم است که انسان نباید با استفاده‌ی غیرجایگزین آن را تخریب کند. به دلیل رابطه متقابل میان انسان و طبیعت، تخریب طبیعت در نهایت به خود انسان بر می‌گردد. زیرا طبیعت، نه خود موجودی زنده، بلکه بخشی از زندگی موجود زنده، به ویژه انسان است. گفتن ندارد که این نظریه، ارتباطی با زنده پنداشتن زمین، ندارد.

[۱۵] کتاب آنتی دورینگ در نقد نظرات پروفیسور هرن یوجین دورینگ از کتاب سرمایه مارکس در سال ۱۸۶۷ انجام گرفت.

Engles, Frederick, *Anti-During: Herr Eugen Duhring's revolution in Science*, New York: [۱۶]
.International Publisher, 1972, P. 29

.Engles, Frederick, *Ibid.* P. 29-30 [۱۷]

Engles, Frederick, *Dialectics of Nature*, 1973. Translated and edited by Clemens Dutt [١٨] with Preface and Notes by J.B.S. Haldane, F. R.S., New York: International Publishers, :Pp. 291-292. Also see

Chris Williams, *Marxism and the environment: An excerpt from the new Ecology and Socialism*, *International Socialist Review*

<https://isreview.org/issue/٧٢/marxism-and-environment>

Engles, Frederick, *Dialectics of Nature*, Translated and edited by Clemens Dutt with [١٩] Preface and Notes by J.B.S. Haldane, F. R.S., New York: International Publishers, Pp. 295-296

[٢٠] فردینال لاسال، حقوق دان، دوست و رقیب سیاسی کارل مارکس بود که دهها نامه مستقیم و غیرمستقیم میان آنها رد و بدل شد.

[٢١] مارکس، کارل، ١٨٧٥. نقد برنامه گوتا، گزیده آثار مارکس و انگلس، ترجمه میم شین، انتشارات مزدک، ١٩٧٠، ص. ٧.

See: Giddens, Anthony. 1981. *A Contemporary Critique of Historical Materialism*. [٢٢] Berkeley and Los Angeles: University of California Press. & Radcliff, Michael. 1984. *Development and the Environmental Crisis*. New York: Methuen. Taken from John, B. Foster, Sept. 1999

[٢٣] پال بورکت Burkett، نویسنده کتاب «مارکس و طبیعت: چشم انداز سرخ و سبز»، نشر (Haymarket, 2014).

Burkett, Paul, 1999. *Marx and Nature: A Red and Green Perspective*, cited in Paul Burkett's *Marx and Nature Fifteen Years After*, the foreword to the second edition of Paul Burkett, *Marx and Nature: A Red and Green Perspective* (Haymarket, 2014)

Cloe, H. Daniel, 1993. *Marxism and the Failure of Environmental Protection in Eastern Europe and the U.S.S.R*

Quaini, Massimo. 1982. *Marxism and Geography*. Totowa, N.J.: Barnes & Noble, cited [٢٤] in Foster, Bellamy, John, 2000, *Marx's Ecology: Materialism and Nature*, Monthly Review Press

[٢٥] Cole, Daniel, 1993. Cited before, P. 58

[٢٦] Ibid., P. 37

Butler, Simon, *Marxism as if the planet matters*, *Green Left Weekly*, March 24, 2013. [٢٧] .In *Climate and Capitalism*

[/https://climateandcapitalism.com/2013/03/24/marxism-as-if-the-planet-matters](https://climateandcapitalism.com/2013/03/24/marxism-as-if-the-planet-matters)

Kovel, Joel, 2002. The Enemy of Nature: The End of Capitalism or the End of the [۳۰] World? p. 210-211, cited in John Bellamy Foster, "Paul Burkett's Marx and Nature Fifteen Years After", Monthly Review, 2014, Volume 66, Issue 07 (December)

Foster, Bellamy, John, 2000, Marx's Ecology: Materialism and Nature, New York: [۳۱] Monthly Review Press, P. 19

[۳۲] فراکینگ بر خلاف کراکینگ که استخراج عمودی ذخایر نفتی است، حفاری افقی است. فراکینگ، یا فراکینگ هیدرولیک، فرآیند تزریق آب یا مایع دیگر با فشار بالا به داخل سنگ‌های زیرزمینی برای استخراج نفت و یا گاز است. به دلیل آسیب‌های زیست‌محیطی برخی کشورها، مانند فرانسه و آلمان فراکینگ را تعلیق کرده‌اند.

Foster, Bellamy, John, Paul Burkett's Marx and Nature Fifteen Years After, Monthly [۳۳] Review, An Independent Socialist Magazine, Volume 66, Issue 07 Dec. 2014

Butler, Simon, Marxism as if the planet matters, Green Left Weekly, March 24, 2013. [۳۴] .In Climate and Capitalism

<https://climateandcapitalism.com/2013/03/24/marxism-as-if-the-planet-matters>

.Ibid [۳۵]

Socialist Alternative, Marxism and the Environment, December 15, [۳۶] <https://www.socialistalternative.org/2015/12/15/marxism-environment>

Chris Williams, Marxism and the environment: An excerpt from the new Ecology and [۳۷] Socialism, International Socialist Review

<https://isreview.org/issue/72/marxism-and-environment>

[۳۸] بورخارین یک سال پس از زندانی‌شدنش در سال ۱۹۳۸ به اتهام «دشمن خلق شوروی»، کلیشه معروف برای محکوم‌کردن مخالفان سیاسی، اعدام شد. او در دوره زندان چهار کتاب در زمینه فلسفی، شعر و هنر نوشت که استالین اجازه نداد آنها منتشر شوند. اما او آن‌ها را در آرشیو شخصی خود نگاه‌داشت. این کتاب‌ها بعد از ۱۹۸۵ در زمان گورباچف در دسترس برخی پژوهش‌گران قرار گرفت.

.Foster, B. John, 2000. Cited above, kindle version, location 4788 [۳۹]

[۴۰] بورخارین نقل از سیمون باتلر،

Butler, Simon, Marxism as if the planet matters, Green Left Weekly, March 24, 2013. In .Climate and Capitalism

<https://climateandcapitalism.com/2013/03/24/marxism-as-if-the-planet-matters>

.Foster, B. John, 2000. Cited above, kindle version, location 5218 & 5248 [۴۱]

[۴۲] برای مطالعه نقد لوکاچ در باره جامعه‌شناسی بوخارین، به مقاله زیر در مجله بررسی چپ نو نگاه کنید.

Lukacs, Georg, Bukharin's Sociology, New Left review, No. 39. September – October ۱۹۶۶

[۴۳] برای انتقادهای گرامشی به نظرانگلس، برای نمونه، به صفحات ۳۸۵-۳۸۶، و نقد نظر بورخارین به صفحات ۴۱۹-۴۷۲ کتاب منتخبی از یادداشت‌های زندان گرامشی، اثر زیر مراجعه کنید.

Hoare, Quintin and Smith, N. Geoffrey, (eds.) 1978. Selections from the Prison Notebook of Antonio Gramsci, New York: International Publishers

[۴۴] وویلوف یکی از بزرگترین فیزیکدانان علوم اکولوژیک، بنیان‌گذار و رئیس فدراسیون آکادمی کشاورزی لنین بود. او با به‌کارگیری روش ماتریالیستی و علمی، پایه‌های کشاورزی شوروی را بنا نهاد، اما همانند بوخارین و اورونوفسکی مشمول پاکسازی‌های استالینیسیم شد.

[۴۵] Foster, B. John, Ibid. kindle version, location 5178

Foster Bellamy, John, Marx' ecology: Materialism and Nature, cited above [۴۶]

h
h
p
b
e
a
k
d